

**Journal iranian political sociology**

**Vol. ۵, No.۷, Mehr ۲۰۲۲**

**<https://dx.doi.org/10.30510/psi.2022.30933.2414>**

**The Impact of the Evolution of the Concept of Sovereignty on the Functioning of Governments**

Abstract

The concept of sovereignty, like many concepts of public law, has changed and evolved since its inception, and its semantic burden has changed to a large extent in accordance with the conditions of the time and global developments; This concept no longer means, as in the past, the absolute control and supervision of the state over its citizens, and the territorial territory does not guarantee the absolute authority of the state. Various developments over the last few centuries have changed this definition of government. The question examined in this article is what effect has this development had on the broader performance of government and the relationship between the public and private sectors?

The emergence and development of information networks has influenced the governance patterns and boundaries of national governments; Other governments are not the only actors in global technology issues, and in fact we are witnessing a kind of diversification of the source of power; The formation of global loyalty networks such as marginalized groups, social movements and terrorist groups has led to the disregard for traditional centers of legitimacy and authority. Accordingly, governments can no longer define and regulate their relations with the people and the private sphere in the same way as before, and extensive restrictions have been imposed on them in this regard..

### اثیر تحول مفهوم حاکمیت بر گستره عملکرد دولتها

کرامت خلفی<sup>۱</sup>

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۱۲/۲۰

یاسر روستایی<sup>۲</sup>

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۳/۲۰

عبد النعیم شهریار<sup>۳</sup>

چکیده:

مفهوم حاکمیت نیز به مانند بسیاری از مفاهیم حقوق عمومی از زمان پیدایش تا کنون دستخوش تغییر و تحول شده است و بار معنایی آن به تناسب شرایط زمان و تحولات جهانی تا حدود زیادی دگرگون شده است؛ این مفهوم دیگر مانند گذشته به معنای کنترل و نظارت مطلق دولت بر شهروندان خود نیست و قلمرو سرزمینی اقتدار دولت را به صورت مطلق تضمین نمی‌کند. تحولات مختلفی در طی چند قرن اخیر باعث شد که این تعریف و تلقی از حاکمیت دگرگون شود. سوالی که در این مقاله مورد بررسی قرار گرفته این است که این تحول چه تاثیری بر گسترده عملکرد دولت و رابطه بخش عمومی و خصوصی داشته است؟ پیدایش و توسعه شبکه‌های اطلاعاتی، الگوهای حکمرانی و مرزهای حاکمیت دولتهای ملی را تحت تاثیر قرار داده است؛ بر این اساس، دولتها دیگر نمیتوانند روابط خود را با مردم و حوزه خصوصی به شکل سابق تعریف و تدوین کنند و محدودیتهای گستردهای برای آنها در این زمینه ایجاد شده است. فناوریهای و شبکه‌های اطلاعاتی با تسهیل شکلهای نامتعارف جنگ و خشونت از سوی بازیگران غیردولتی و افراد و گروههای تروریستی، تهدیدی جدی برای حاکمیت دولت ایجاد کرده‌اند. علاوه بر این، آنها قدرت کنترل دولت بر جریانهای اطلاعاتی به داخل و خارج کشور که با هدف تامین امنیت یا دفاع از حاکمیت دولت صورت میگیرد را به چالش کشیده‌اند.

کلمات کلیدی: حقوق عمومی دولت حاکمیت تحول جهانی شدن

<sup>۱</sup> دانشجوی دکتری حقوق عمومی، گروه حقوق، واحد بندرعباس، دانشگاه آزاد اسلامی، بندرعباس، ایران

keramatkhalafi@gmail.com

<sup>۲</sup> استادیار گروه حقوق عمومی، گروه حقوق، واحد بندرعباس، دانشگاه آزاد اسلامی، بندرعباس، ایران (نویسنده مسئول)

yasserroostaei@yahoo.com

<sup>۳</sup> استادیار گروه حقوق، گروه حقوق، واحد بندرعباس، دانشگاه آزاد اسلامی، بندرعباس، ایران

Shahriari137@gmail.com

متفکران سیاسی حاکمیت را به صورتهای گوناگون تعریف کرده‌اند. ژان بدن فیلسوف فرانسوی، آن را چنین تعریف کرد: قدرت برتر بدون محدودیت قانونی دولت بر شهروندان و اتباع. تعریف گروسیوس این است: قدرت سیاسی برتری که به کسی واگذار شده که اقداماتش تابع شخص دیگر نیست و بر اراده او نمیتوان مسلط و چیره شد. بلاکستون چنین تعریفی از حاکمیت را در نظر داشت: اقتدار برتر، مقاومت ناپذیر، مطلق، مهار نشدنی که بیشترین اختیارات قانونی بر عهدش گذاشته شده است. (عالم، ۱۳۹۶: ۲۴۵). نقطه مشترک در اکثر تعریفهای ارائه شده از مفهوم حاکمیت این است که ویژگی قدرت برتر بودن در آن لحاظ شده است. به همین دلیل، در پیشینه شناسی این واژه آن را به ارسطو نسبت میدهند که در تحلیل قوانین اساسی تاکید میکرد در هر واحد سیاسی باید امری برتر و فائقه وجود داشته باشد (وینسنت، ۱۳۷۶: ۵۹). در هر کشور، سخن نهایی و آخرین را دولت میگوید. تصمیم او برتر از دیگران است و هیچ قاعدهای نمیتواند اراده حکومت را محدود کند. این سلطه نهایی، که منبع صلاحیت را در درون خود دارد، در اصطلاح حاکمیت نامیده میشود. بدین ترتیب، جوهر حاکمیت اقتدار و چیرگی است و نهادی را که در عمل نتواند قدرت را در دست گیرد و بر دیگران چیره شود نباید دولت نامید ۱۲ (کاتوزیان، ۱۳۹۹: ۴۶). مهمترین ویژگیهای حاکمیت عبارتند از: مطلق بودن، فراگیری و جامعیت، دائمی بودن، جدایی ناپذیری، انحصاری بودن و تقسیم ناپذیر بودن. همچنین تقسیم بندیهای مختلفی از انواع حاکمیت در دیدگاهها و نظریات فیلسوفان سیاسی و حقوقی درباره حاکمیت ارائه شده است؛ تقسیم بندی حاکمیت به اسمی و واقعی، داخلی و خارجی، حقوقی و سیاسی و حقوقی و عملی است (عالم، ۱۳۹۶: ۲۴۵-۲۵۵). حاکمیت روح، هویت، منبع مشروعیت، حیات ابدی و جسم تجزیه ناپذیر دولت است. بنابراین مفهوم حاکمیت در سطح گسترده و معانی متفاوتی بکار رفته است و محققان، سیاستمداران، حقوق دانان، خبرنگاران، فعالین مدنی و سیاسی با فرهنگ و تفکرات مختلف و به اقتضای اوضاع و احوال تعبیر متعددی از این مفهوم ارائه کرده و بر ابهامات این مفهوم انتزاعی افزودند. ارائه تعاریف متعدد از مفهوم حاکمیت به خوبی نشان میدهد که این مفهوم به دشواری تعریف میشود چرا که تحت تأثیر دو عنصر زمان و مکان، توقعات و انتظارات متفاوت و بعضاً متضادی را نمایندگی میکند. در یک زمان، ملی کردن اموال بیگانگان، تعرض به حاکمیت دولت متبوع خارجی و در زمان دیگر امر حاکمیتی تعریف میشود. در زمانی اعمال خشنترین و غیرانسانیت‌ترین رفتار علیه یک فرد از جانب دولت یک امر داخلی و در صلاحیت ذاتی دولت معرفی میشود، دیگر این امر، تهدید علیه صلح و امنیت بین المللی تلقی میشود. از این رو حاکمیت یک مفهوم کاملاً سیال است که بنا به شرایط زمان و مکان در خدمت قدرت واقعی دولت قرار میگیرد تا رفتارش را توجیه کند، لذا کارکرد آن از دولتی به دولت دیگر و حتی در درون یک دولت از زمانی به زمان دیگر تغییر میکند (مولایی، ۱۳۸۹: ۳۶۲).

در دوره‌های که در نظام بین الملل از آن به عنوان دوره مدرن یاد میشود، کشورها مرز مشخص با یکدیگر داشته و اگرچه مناقشات مرزی و سرزمینی فراوانی بین دولتهای مختلف همچنان باقیمانده و در مقاطعی نیز منجر به بروز جنگ شده است، اما این تقسیم بندیهای مرزی عمدتاً از سوی دولتها پذیرفته شده حق کشور برای کنترل

سرزمینی خود درون مرزهایش تعریف شده است و از سوی جامعه بین المللی به رسمیت شناخته میشود. به رسمیت شناختن این حقوق سرزمینی توسط جامعه بین الملل حاکمیت خوانده میشود و مفهوم حاکمیت در قانون بین الملل ناظر به این معناست که دولت هر کشور در حیطه قلمروی خود دارای اختیار و اقتدار باشد. اما واقعیت این است که حاکمیت در همه دورهها حامل این معنا و مصداق نبوده است و به اقتضای شرایط و تحولات زمانی و مکانی دچار دگرگونی شده است. به طور کلی میتوان دورههای تحول مفهوم حاکمیت را در سه بازه پیشامدرن، مدرن و پست مدرن مورد بررسی قرار داد که در ادامه به آنها اشاره میشود و معنی و مصادیق حاکمیت در هر دوره و کارکردهای دولت مطابق با این تعریف مورد ارزیابی قرار میگیرد.

حاکمیت در دوره پیشامدرن

در رابطه با تلقی موجود از حاکمیت در دوره پیشامدرن، میتوان گفت که بهترین اعتقاد در مورد سرچشمه قدرت منشاء ماوراء الطبیهای آن است. قدرت فرمانروایان از خالق و آفریننده جهان هستی نشأت میگیرد و اراده ذات پروردگار در سپردن امر فرمانروایی و اعمال قدرت به فرد یا گروه و طبقه ویژه‌ای مدخلیت دارد. در طول تاریخ از این اندیشه بهره برداری فراوان شده و کلیه حکام، صرف نظر از منشاء قدرت خود کوشیده‌اند به نحوی حاکمیتی از این دست را پشتوانه قدرت خود و جانشینان و خانواده خود قرار دهند.

#### ۱-۲- مفهوم حاکمیت در دوره پیشامدرن

ریشه و سابقه تاریخی مفهوم حاکمیت را میتوان در دوره یونان باستان ردیابی کرد. فلاسفه اولیه یونان به ویژه فیثاغورثیان بر این اعتقاد بودند که بشر باید خویش را تابع کل سازد و سعی کند در تمام اوقات برای خیر حکومت عمل کند. به موجب این باور بود که آنها به اعضای خود احترام به قدرت، قوانین و فضایل وقت شهروندی را تعلیم داده و این نظر را تلقین میکردند که نفع کل بر نفع فردی ترجیح دارد و فداکاری فرد برای جامعه، آرمان پسندیده‌ای است. سقراط و شاگرد وی افلاطون نیز معتقد بودند که فرد باید خود را تابع حکومت کند. افلاطون بر این باور بود که خیر انسان، به خیر و نیکویی جامعه بستگی دارد و فرد با حکومت به عنوان جامعه سیاسی میتواند به عالیترین درجه رشد خود برسد. ارسطو نیز که پشتیبان و حامی وجود حکومت بود در نخستین پاراگراف کتاب پرآوازه خویش به نام سیاست، در این باره میگوید: هر شهری همچنان که میدانیم، نوعی اجتماع است و هر اجتماعی به قصد خیر برپا میشود زیرا آدمی همواره میکوشد تا کاری را انجام دهد که خود نیکو میندارد. اما اگر همه جوامع به پاره‌ای از خیر نظر دارند، آن جامعهای که بالاتر از همه و فراگیرنده همه جوامع دیگر است، خیر برین را میجوید و این گونه جامعه است که شهر یا اجتماع سیاسی نام دارد. از این رو میتوان آغاز نظریه حاکمیت را در نظریات ارسطو و نظام حقوقی رومی قدیمی یافت. در کتاب سیاست، این امر به رسمیت شناخته شده است که باید یک قدرت عالی در دولت وجود داشته باشد و این قدرت میتواند در دست یک نفر، تعداد کمی یا عده بسیاری باشد. در میان رومیها ایده حاکمیت به صراحت پذیرفته شده بود. (زمانی و طلعت، ۱۳۹۹: ۶۱ و ۶۲). در واقع، اگر چه نظریه حاکمیت در اوایل عصر جدید بتدریج عرضه شد، اما فکر آن به ارسطو مربوط است که از قدرت برتر دولت سخن گفت. به عقیده ارسطو، این قدرت ممکن است در اختیار یک فرد، چند نفر یا بسیاری باشد. برتر بودن، در تفکر سیاسی ارسطو اهمیت زیادی دارد، اما این برتری همان حاکمیت نو نیست. حقوقدانهای روم، گرچه بارها از کامل بودن قدرت دولت

سخن گفتند، اما فکر مبهمی از ماهیت حاکمیت داشتند. سده‌های میانه شرایط مطلوبی برای رشد و توسعه مفهوم حاکمیت عرضه نکرد. جامعه فئودالی سده‌های میانه نمیتوانست وحدت قدرت ایجاد کند. کشاکش میان کلیسا و دولت این مسئله را مطرح کرد که کدامیک از این قدرتهای روحانی یا دنیایی برتر است. فئودالیسم بر وفاداری شخصی مبتنی بود و در این شرایط پیدایش نظریه جدید حاکمیت امکان ندارد. اعتقاد به حقوق طبیعی و حقوق الهی، که از حقوق موضوعه انسان برتر دانسته میشدند، رشد اندیشه نو حاکمیت نامحدود و تقسیم‌ناپذیر دولت را غیر قابل دفاع کرد. خلاصه، اندیشه حاکمیت در سده‌های میانه وجود نداشت. در اروپای سده‌های میانه، یافتن اقتداری برتر در همه جنبه‌ها آسان نبود و اگر هم یافت میشد، اقتداری برای ترویج، اجرا و تفسیر قوانین از پیش موجود بود. مبارزه میان دولتهای ملی در حال پیدایش و اربابان فئودال، فرصت پدیدار شدن نظریه جدید حاکمیت را فراهم آورد. پادشاهان خشمگینانه با ادعای برتری کلیسا ستیز میکردند. در این ستیز، حقوقدانها و مشاوران قضایی با تشریح ماهرانه اندیشه برتری مقام پادشاهی از ادعاهای شاهان جانبداری کردند. حقوقدانهای فرانسوی نخستین کسانی بودند که اصطلاحات تازه حکمران و حاکمیت را به کار بردند (عالم، ۱۳۹۶: ۲۵۱).

پروکلوس حقوقدان رومی حاکمیت را به معنای آزادی و عدم پذیرش سلطه و قدرت دیگران میدانند و یا ابن خلدون به عنوان یکی از برجسته‌ترین متفکران اسلامی از پیشگامان طرح مباحث نظری پیرامون حاکمیت به حساب می‌آید. مفهوم نوین حاکمیت به دوره فروپاشی نظام فئودالی و حرکت آنها به سوی تمرکزگرایی باز میگردد (فتاحی زفرقندی، ۱۳۹۲: ۸۷).

## ۲-۲- کارکردهای دولت در دوره پیشامدرن

دولت اساساً پدیده‌های مدرن است که با اجزاء و کارویژه‌هایی که به آن نسبت داده میشود از پایان قرون وسطی در اروپا به تدریج شکل گرفت. اما حتی در دوران باستان و عصر حکومت‌های قبیله‌ای و امپراتوری نیز میتوان ساختارهایی شبیه دولت یافت. در این دوره، دولت که در وجود پادشاهان تجلی مییافت، عمدتاً به عنوان هدایتگر و راهنمای مردم تلقی میشد و اصلیت‌ترین کارویژه‌های آن ارشاد مردم و حفاظت از آنها بود. به عنوان مثال، از دید ایرانیان باستان پادشاهان به عنوان حافظان و نگاهبانان سرزمین آنها از جانب خدایان برگزیده می‌شدند. بر اساس آموزه‌های کیش زرتشت، پادشاهان دارای فره ایزدی بوده و حکومت آنها نوعی رسالت الهی قلمداد می‌شد. بر همین اساس، ستایش و بزرگداشت پادشاهان در حقیقت، ستایش اراده حق و مشیت الهی، و سرپیچی از اوامر آنان بی‌حرمتی به خدایان و گناهی نابخشودنی تلقی می‌شد. البته این ستایش و اطاعت، کورکورانه نبوده و تنها پادشاهانی که صفات اخلاقی ایده‌آل داشتند سزاوار و شایسته آن بودند (زمانی محجوب، ۱۳۸۷). علاوه بر این، دولتها وظیفه داشتند با برقراری نظم و قانون و فراهم کردن شرایط مناسب برای کشاورزی و تجارت مردم خود، شرایط زندگی آنها نیز بهبود ببخشند.

در دوران اولیه امپراطوری تمایز روشنی میان این نظریه و نظریه نشات گرفتن قدرت و قانون از مردم وجود نداشت و قدرت امپراطور در وضع قانون، مبین اراده مردم به شمار میرفت. در دوره‌های بعد، نظریه اول مورد تاکید قرار گرفت و اهمیت نظریه دوم کاهش یافت. نتیجه منطقی نظریه نخست این بود که امپراطور قدرت قانونی کامل و نفوذ و اعتبار لازم برای اجرای اقدامات مورد نظر خود را دارد؛ بنابراین، او صاحب اقتدار بود و

منصب او منبع قانون به شمار میرفت و نه تابع آن. این نخستین شکل منظم نظریه قدرت عمومی بود که بعداً با مفهوم حاکمیت ارتباط یافت. از سوی دیگر، با اینکه دستگاه حکومت پاپ سعی کرد تا برخی از ویژگیهای امپراطور در حقوق روم را اقتباس کند، اما این تلاش چندان موفق نبود و در قرون وسطا پیشرفت چشمگیری در تحول و تکامل نظریه حاکمیت رخ نداد (مرتضوی، ۱۳۹۵: ۴۰ و ۴۱).

حاکمیت در دوران مدرن

۳-۱- مفهوم حاکمیت در دوران مدرن:

از ابتدای قرون وسطی، اندیشمندانی نظیر سن توماداکن و پیروانش که اکثراً از میان کاتولیکها برخاسته بودند دست به وضع نظریه حاکمیتی زدند که به جای منشاء ماوراء الطبیعیهای ریشه انسانی داشت. این نظریه در طول تاریخ توسط مخالفان نظامهای مطلقه سلطنتی مورد بهره برداری قرار گرفت. در سده هفده هواداران مکتب حقوق طبیعی و بین المللی آن را توسعه داده و به آن دقت و وضوح لازم بخشیدند، به طوری که ژان ژاک روسو و دایرة المعارف نویسان فرانسه سخت تحت تأثیر آن قرار گرفتند. لذا آن اندیشه که جز با حاکمیت مردم نمیتوان به رژیم دمکراسی دست یافت، از اندیشههای قدیم است. بلارمن الهیدان معروف کاتولیک در قرن هفدهم ضمن اثبات اصل برابری انسانها چنین نتیجه میگرفت: دلیلی ندارد که در جمع انسانهای برابر یکی بی جهت بر دیگران تسلط داشته باشد، لذا قدرت و حاکمیت باید متعلق به همه خلایق باشد نویسنده در قرارداد اجتماعی خود، هر فرد را صاحب سهمی از حاکمیت میداند و حاکمیت سیاسی را حاصل جمع قطعات حاکمیت تلقی میکند. وی در کتاب مذکور نوشته است: فرض کنیم جامعههای از ده هزار شهروند ترکیب یافته باشد، سهم هر عضو جامعه یک ده هزارم قدرت حاکم است. قانون اساسی ۱۷۹۳ فرانسه زیر تأثیر این متفکر و هواداران و پیروانش دکنترین حاکمیت مردم را عملاً واقعیت بخشید. طبق این نظریه که به حاکمیت تقسیم شده شهرت دارد، حقوق مجموعه قواعدی است پاسخگوی نیازهای اکثریت و قانون وسیله فرمانروایی حاکم در راه خرسند سازی منافع فوری این اکثریت است. نظریه حاکمیت مردم لزوماً حاکمیت مطلق را نفی نمیکند، بلکه آن را از ید شهریاری مطلق و خودکامه خارج ساخته و آن را مطلقاً در اختیار افراد میگذارد.

ژان بدن یکی از نخستین صاحب نظرانی است که در رساله مشهور خود شش کتاب جمهوریت حاکمیت را چنین تعریف میکند: اقتدار مطلق و مداوم دولت-کشور. با این برداشت معلوم میشود که وی دولت و حاکمیت را از یکدیگر جدا نمیداند و هر دو را همانند مفهوم واحدی مورد بررسی قرار میدهد. لو آزو که شاگرد و پیرو او بوده است نیز حاکمیت را از دولت تفکیک ناپذیر دانسته و گفته است اگر حاکمیت از دولت سلب شود دیگر دولت-کشوری وجود نخواهد داشت. به هر تقدیر، ظهور مفهوم حاکمیت و آثاری که آن را به بحث و بررسی گذاردهاند مربوط به دورههای است که در قاره اروپا نظام فئودال فرو مییاشد و قدرتهای فئودال از حالت پراکنده به سوی تمرکز و تجلی در یک حکومت جامع مرکزی سیر میکنند. در نظام فئودال هیچ واحدی نمیتوانست در برابر واحد فئودال دیگر ادعای حاکمیت و برتری داشته باشد. البته در میان فئودالها و طبقه مسلط نجبا و اشراف سلسله مراتب وجود داشت ولی نوع سلسله مراتب طوری بود که نمیتوانست معنی حاکمیت واحد فئودالی دیگر داشته باشد. در این میان دو قدرت با خصلت فئودالی وجود داشت که ادعای استقلال و عدم وابستگی میکرد و خود را تابع و محکوم هیچ قدرت برتری نمیشمرد: قدرت امپراطوری و

قدرت کلیسایی (قاضی، ۱۳۸۴: ۷۲ و ۷۳).

اصل حاکمیت بعد از معاهدات وستفالی در سال ۱۶۴۸ که در نتیجه جنگهای اروپایی شکل گرفت، به عنوان یک اصل حقوقی و یک ادعای هنجاری عصر مدرن را که مبتنی بر دولت-ملتهاست، سازماندهی کرده است؛ اما ایده حاکمیت به عنوان اقتدار مطلق در عمل هرگز وجود نداشته است (Thomas, ۲۰۰۴: ۸). (ژان بدن که سلطنت یک طلب متعهد بود تلاش میکرد تا برای اقدام شاه جهت تأسیس دولت، یک تکیه گاه حقوقی ایجاد کند. در واقع، هدف از مفهومی کردن دولت، خدمت به قدرت شاهی و مستحکم ساختن آن بود. بدن دولت را با تعبیر امر عمومیشخص میکرد. به نظر وی رپوبلیک و دولت کلماتی مترادف اند. جامعه بین المللی که طرح آن در معاهده وستفالی ریخته شد، ارزشهای جهان شمول و قالبهای حقوقی مورد قبول کشورها را نداشت. بنابراین حقوق بین الملل بسیار شکننده و متزلزل بود، زیرا دو قطب کشش در آن ضعیف بودند. زیرا نه در ارزشها و نه در قالبها استوار و پایدار نبودند. رایجترین قالب حقوقی برای ایجاد نظم، معاهده است که تضمین کننده نظم حقوقی، برابری، عدالت، صلح، احترام متقابل، امنیت پایدار، همکاری، همزیستی مسالمت آمیز، عدم توسل به زور حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات، احترام به حاکمیت و تمامیت ارضی، عدم تبعیض میباشد. تا اواسط قرن بیستم هیچ قانونی به عنوان الزامی برتر از الزاماتی که منطبق قدرت تحمیل میکرد به رسمیت شناخته نشد و هیچ مکانیسمی برای استقرار یک مسئولیت واقعی بین المللی که از نقض تعهدات بین المللی چه در محدوده سرزمین یا خارج از آن نشأت گرفته باشد در این دوره شکل نگرفت و در نبود مسئولیت بین المللی همه کشورها در حد توان و قدرت خود حاکمیت مطلق داشتند. چرا که تصور یک نظام حقوقی بدون وجود مکانیسم مسئولیت، غیر واقعی است. بنابراین تحول مفهوم حاکمیت میبایستی در ارتباط با شکل گیری و تحول مفهوم مسئولیت بین المللی بررسی شود (مولایی، ۱۳۸۹: ۳۶۰ و ۳۶۱).

از قرن هجدهم به بعد و با ظهور تفکر دموکراسی و حاکمیت ملی، تلاش شد تا مفهوم حاکمیت حاکم، حاکمیت مردم و حاکمیت حقوقی را باهم درآمیزند که تحت نظریه انتقال حاکمیت پادشاه به پارلمان و تفکیک قوا بروز و ظهور یافت. به تاثیر از تفکرات روسو و نظریه قرارداد اجتماعی وی، حاکمیت را اقتداری تصور کردند که در دست مردم میماند و قرارداد اجتماعی، صرفا اعمال حاکمیت را به حکومت واگذار میکند. لذا چنین اقتداری تحت عنوان حق حاکمیت، صرفا تحت تملک مردم قلمداد میشد. آن چه در این عرصه بروز و ظهور یافت، آزادی فردی و حقها بود که در برابر قدرت حکومت قرار میگرفت و قانون اساسی به عنوان سند تضمین کننده حقوق و آزادیهای بنیادین و ترسیم کننده نحوه حکومت، تأسیس شد. لذا اعمال حاکمیت به صورت مشروط در قالب قوانین صورت میگرفت. حکومتها سعی میکردند تا با مشروعیتی که از طریق رعایت قانون به دست میآوردند، اقتدار خود را به قدرتی مشروع و پایدار مبدل سازند. حاکمیت در این عرصه به دو صورت درونی (حاکمیت ملی و مردم) و بیرونی (حاکمیت بین المللی) معنا و مفهوم یافت که حاکمیت بیرونی به معنای به رسمیت شناختن هر حکومتی در مرزهای خود، برابری و زیست مسالمت آمیز دولت-کشورها در کنار یکدیگر تصور میشد (ویژه و پتفت، ۱۳۹۵: ۱۲ و ۱۳).

خوانش نوین لیبرالیسم از حاکمیت، در واقع ایجاد نوعی مشروعیت برای اعمال آن از سوی حکومت بود تا به این طریق به آن وجهه مردمی و دموکراتیک داده شود. این مشروعیت از دو هنجار بنیادین فکری نشأت

میگرفت: اول اینکه این قدرت بالذات از آن مردم است و لذا چنانچه سردمداران و هیئت حکام، شایستگی لازم را در ایفای وظیفه حکمرانی از خود نشان ندهند، مردم میتوانند قدرت اعطایی را از ید استیلائی آنان خارج کرده و در اختیار گروه دیگری قرار دهند و به هر حال، هر شخصی به عنوان بدنه حکومت، صرفاً نماینده مردم است و دوم اینکه کلیه اعمال وی به معنای ایفای حاکمیت ملی است. بر این اساس، تصمیمات و اقدامات هیئت حکام میبایست در چارچوب قواعد حقوقی تعیین شده توسط مردم باشد که این قواعد، خود را در قالب قانون، جلوهگر میکنند. قانون میتواند به شیوه دموکراسی مستقیم (مردم) و غیرمستقیم (نمایندگان مردم) به تصویب برسد اما به هر حال، حکم قانون، خواست و اراده مردم است. لذا حاکمیت را قدرتی مینداشتند که در اصل خود از حق مردم اینگونه نشأت میگرفت. از اینرو از حق حاکمیت سخن میگفتند (Lee, 2016: 270).

حاکمیت مردم در مفهوم مدرن به وضعیتی اشاره دارد که قدرت تأسیس کننده همواره در تمامی جریانهای سیاسی - حقوقی سیال است و به سازندگی خود ادامه میدهد. در این فرض، نظامی مشروع تلقی میگردد که ظرفیت تأسیس قدرت سیاسی مستمر را برای مردم مورد شناسایی قرار دهد. این قدرت همان ظرفیت هایی است که میتواند اراده سیاسی مردم را در قالبهای رسمی و غیر رسمی به عینیت درآورد. به عبارت بهتر مفروض این است که نهادهای رسمی در جایگاه نمایندگان مردم قرار دارند اما نمیتوانند و نباید مانع ظهور اراده مردم از طرق دیگر گردند. بدیهی است مردم با انتخاب نمایندگان خود، دست از کار نخواهند کشید بلکه از طرق مختلف بر چگونگی اعمال قدرت در حوزههای مختلف تأثیر خواهند گذاشت. وجود ابزارهای متعدد به منظور انعکاس اراده سیاسی مردم و تأثیر آن بر تمامی مظاهر قدرت در یک نظام سیاسی میتواند به مشروعیت قدرت سیاسی، تأمین حقوق و آزادیهای بنیادین و حاکمیت مؤثر مردم بر سرنوشت خویش منتهی گردد.

۲-۳- کارکردهای دولت در دوران مدرن:

می توان اولین نشانههای تحول مفهوم حاکمیت و تأثیر آن بر روابط دولت با شهروندان و گستره حوزه عمومی را در همان اوایل مطرح شدن این مفهوم مشاهده کرد؛ مقطعی که غالباً آن را به عنوان سرآغاز و اولین دوره تدوین و تطور مفهوم حکمیت تلقی میکنند. در این دوره که از اواسط قرون ۱۷ میلادی و با طرح نظریه حاکمیت دولتها از سوی فرمانروایان مستقل با هدف رهایی از سلطه پاپ همراه بود، حقوق بین الملل به ترسیم عدم دخالت دولتها در امور داخلی یکدیگر پرداخت؛ مقدمه این موضوع با معاهدات صلح وستفالی که دولتها ملزم به شناسایی یکدیگر و عدم دخالت در امور هم میکرد، فراهم شده بود. علاوه بر این، دولتها از لحاظ حقوق، تعهدات و آزادی عمل قانوناً در وضعیت یکسانی نسبت به یکدیگر قرار داشتند. همچنین، دولتها جز قوانینی که با اراده آنها و از طریق قراردادها، عرف و اصول کلی شناخته شده وضع شده بود، ملزم به پیروی از هیچ قانون برتری نبودند (شیایزری و ساک، ۱۳۸۳: ۱۴-۱۷). در این دوره دولتها استفاده از نیروی کار، سرمایه، فناوریهای جدید و تردد کالا را به حد بی سابقهای صرفاً محدود به قلمرو داخلی کشور نمودند و از صدور آنها به خارج از مرزهای کشور ممانعت به عمل آوردند. دولتها تشکیلات اداری متعدد و نسبتاً همگونی را در ولایات و مناطق به وجود آوردند. دیوانسالاریهای مرکزی در بخشهای نظامی و غیر نظامی از لحاظ حجم و



اندازه توسعه یافتند و در حیطه عمل موظف به تبعیت از قرار و قاعده معینی شدند. سیستم‌های مالیاتی و مالیه عمومی به بخش مهمی از دستگاه دولتی تبدیل شدند. بر اهمیت نهادهای نمایندگی (به عنوان نخبگان جامعه)، در صحنه سیاست داخلی و نبرد قدرت هرچه بیشتر افزوده شد و این هنگامی بود که افکار عمومی بر این نهادها و سیستم اجرایی مرکزی نفوذ هدفمندی را اعمال نمود. نمایندگان حکومت مرکزی بیش از هر زمان دیگر به تقویت و اعتلای نوع خاصی از فرهنگ ملی در زمینه زبان، ارتباطات، هنر، آموزش و اقناع سیاسی مبادرت ورزیدند و در زمینه حفظ منابع ملی نظیر سرمایه، نیروی کار، کالا، پول و فناوری در محدوده مرزهای ملی به اقداماتی دست زدند. مضافاً به کنترل رفت و آمدها در داخل مرزهای ملی که محدوده آن با دقت فزاینده‌ای از سوی جغرافی‌شناسان، نظامیان و سیاستمداران تعیین شده بود، پرداختند. آنها مقرراتی را برای استفاده از منابع ملی در سراسر کشور جاری ساختند و دسترسی کارآمدتر دولت به این منابع را بیش از امکان مشابه برای دیگران تأمین و تضمین کردند (تیلی، ۱۳۸۵: ۶۰-۶۳)

از زمانی که ارتشهای ملی هرچه نیرومندتر و هزینه‌های مربوطه به همان نسبت افزایش یافت، تقریباً در همه کشورها شیوه‌های نظارتی فراگیرتر، اساسی‌تر و مستقیم‌تر به وجود آمد. کنترل امور که از مرکزیت کشور هدایت میشد، پیش از هر چیز شامل مسائلی نظیر مالکیت زمین، تولید کالا و فعالیتهای سیاسی میشد. دولتها دیگر همانند سابق حفظ منافعشان را به طور گسترده در اختیار نواب و ممتنذین خودمختار قرار نمیدادند، بلکه به تدریج نفوذ مستقیمی را در اجرای وظایف حکومتی اعمال مینمودند. بدین ترتیب سازمانهای مکلفی ایجاد گردید که نظارت مستقیم دولت بر شئون هریک از جوامع و خانوارها را تضمین و تأمین میکرد. سپس دولتها در صدد ایجاد مرسومات واحد زبانی، تاریخی و هنری در داخل مرزهای جغرافیایی کشور که علی القاعده بر همه مراتب دیگر از اولویت برخوردار بود برآمدند: بدین گونه تحول تا کنون بی سابقه یعنی ایجاد سیستم واحد آموزشی محقق گردید. یک زبان مشترک رسمی تعیین شد، نمایشگاهها و موزهها به وجود آمدند تا به تقویت ارزشهای هنری و صیانت از میراث فرهنگی کشور بپردازند. تلاش‌هایی در جهت ایجاد تفاهم بیشتر بین آحاد مردم صورت گرفت و پرچم ملی، سرود ملی، تعطیلات ملی، نشانهای آیینهای مذهبی و سایر سنن پدیدار شد. در پی این تحولات و دگرگونیها بخش بزرگی از جامعه تعدد و تنوع زبانی خود را از دست داد. به رغم اینکه دستیابی به تجانس و همگونی حتی سطحی در آرمانهای دولت به ملت در هیچ کشوری میسر نگردید، معذک گرایشهای متجانس و همگون در ژرفترین شئون مردم یعنی رفتارها و رویکردهای نقوسی رخنه کرد. در جریان این تحول، دولت و مردم به واسطه شکل‌گیری تعهدات متقابل به نحو تاکنون بی سابقه‌ای به یکدیگر مرتبط شدند و به خصوص ارتباط مردم با دولت بیشتر و بیشتر شد. در پی اتخاذ تدابیر اجباری پیرامون تدارک ساز و برگ جنگ و منازعات گسترده‌ای که در این زمینه به وقوع پیوست، مردم مجبور شدند که در مقیاس گسترده‌ای خود را موظف به وفاداری از حکومت ببینند و این حق را به دولت بسپارند که بر نیروی کار، پول و مایملکشان احاطه داشت باشد. مردم در عین حال برای اینکه به نظراتشان توجه شود و یا در موارد مستدل، حقوقی که از آنان ضایع میشد، جبران گردد به مبارزه روی می‌آوردند. بدین ترتیب امکانات لازم برای مشارکت مردم در تصمیمات سیاسی فراهم گردید و توسعه یافت و گروههای حافظ منافع مردم که از آن طریق از دولت ارائه خدمات و تأمین در اشکالی نظیر زیرساختهای اقتصادی، تأمینهای انتظامی، دادگاهها،

مدارس، دانشگاهها، تأسیسات رفاهی و بسیاری زمینهای دیگر مطالبه مینمودند، شکل گرفت (تیلی، ۱۳۸۵: ۷۰-۷۶).

۴-۱- مفهوم حاکمیت در پسامدرن:

جانبداران دوره پست مدرن اعتقاد دارند که دولتهای ملی، به دلیل پیوستن به سازمانهای جهانی، دیگر قادر به کنترل تمامیت ارضی و مرزی خود نیستند. به خصوص، آنها در رابطه با اقتصاد جهانی شده و محیط زیست سیاسی، بی معنا شدهاند. از طرف دیگر، با برجسته شدن هویتها و توسعه سازمانهای غیردولتی، نقش دولت به عنوان تنها عاملی که میتواند بر آنها نظارت کند و آنها را از آسیبهای احتمالی در امان نگه دارد، مهم شده است. برخی از پسا ساختارگرایان که از جریانات مهم فکری پست مدرن هستند، معتقدند **۳۷** مفهوم حاکمیت که عنصر محوری روابط بین الملل بوده دچار مسأله و تزلزل گشته است. از دید آنها، حاکمیت دیگر موضوع محوری جهان امروز نیست و دولتهای برخوردار از حاکمیت مهمترین موضوع و بازیگران جهان امروز نیستند. امروزه موضوعات بسیاری مطرح اند و نقشی اساسی در زندگی بین المللی یافتهاند که حاکمیت نقشی در آن ندارد. لذا دیگر با **۳۸** نگاه به این مفهوم نمیتوان به توضیح و تبیین تمامی پدیدهها دست یافت. اشلی و واکر دو نظریه پرداز پسا ساختارگرایی در این باره معتقدند مسائلی مانند **۳۹** ماهوارههای مراقبتی، بین المللی شدن تولید، همگرایی سرمایه و بازار کامپیوتر، جنگ ستارگان، کارگران مهاجر، نهضت‌های ماورای ملی، حقوق بشر و محیط زیست، جنگهای عمومی، فناوری ارتباطات، نفوذ رسانهها، ویدئو و سینما در قالب مفهوم حاکمیت قابل بررسی و توضیح نیستند (سلیمی، ۱۳۸۳: ۲۰۳). سازه انگاران نیز که از طرفداران دیدگاههای پست مدرن در علوم سیاسی و اجتماعی محسوب میشوند، معتقدند که **۴۰** حاکمیت مفهومی اجتماعی است و یک بعد بسیار روشن برساختگی آن جنبه شناسایی است. اما سایر ابعاد یعنی جمعیت، سرزمین و اقتدار نیز برساختهاند. بیرزتکر و وبر دو تن از سازه انگاران در این رابطه معتقدند که **۴۱** نظام مدرن دولتی مبتنی بر یک اصل فرامرزی حاکمیت نیست. بلکه بر تولید برداشتهای هنجاری که این ابعاد را به شکل منحصر به فردی در پیوند با هم قرار میدهد، مبتنی است. و این نیز حاصل کار دیپلماتها، دولتمردان و روشنفکران بوده است. از دید آنها، آرمان حاکمیت دولت محصول اقدامات کارگزاران قوی و مقاومت در برابر آن از سوی کسانی است که در حاشیه قرار داشتهاند. از این منظر حاکمیت مجموعه‌های از رویه هاست و شناسایی که مفهوم حاکمیت به آن گره خورده است. به عنوان نمونه، امتناع برخی از دولتها در نظام بین الملل از مداخله در جنگهای داخلی دولتهای دیگر از رویه هایی است که به تعریف معنای حاکمیت کمک میکند. حاکمیت در کنار سایر نهادها و گفتمانها (که گاه در تضاد با حاکمیت هم هستند مانند منطقه گرایی) نقش هایی به دولتها تخصیص میدهد. در تعامل دولتها با هم و در **۴۲** تعامل دولتها با جامعه بین المللی است که معنای حاکمیت تغییر میکند. فوکو، با ارائه مفهوم پست مدرن حاکمیت، آن را قدرتی مثبت و سازنده میداند که بدن را کانون توجه خود قرار میدهد. به عبارتی، میکروفیزیکی است که در همه جزئیات حیات اجتماعی عمل میکند و بخشی از بافت روابط اجتماعی است و میتوان آن را عرصه پدیدهها دانست؛ لذا افراد جامعه، تحت وضعیت دوگانهای قرار دارند که عبارت است از اعمال قدرت و یا تحت اقتدار قدرت بودن و دیگر حاکمیت، صرفاً جنبه فیزیکی نداشته و اثرات آن

تا ظریفترین و دورترین زوایای زندگی آدمی، روح و روان او نفوذ کرده و اعمال میشود. ازاینرو مناسبات قدرت در عرصه پست مدرن، بر بدن، چنگالی بیواسطه می‌گشاید، آن را محاصره و رام کرده و نهایتاً ملزم به انجام کاری میکند. بنابراین، حاکمیت در عرصه پسامدرن، قدرت غالب در قالب روابط میان قدرتهاست که نوعاً متکثر و سیال است و در آن، بازی قدرت با حداکثر آزادی و حداقل سلطه صورت می‌پذیرد. (ویژه و پتفت، ۱۳۹۵: ۱۷). با توجه به اینکه این گفتمان برتر، از رهگذر دانش و فناوری برتر منتج میشود، فوکوحاکمیت پسامدرن را عرصه‌های میداند که بستر را برای بروز و ظهور افکار و اذهان برتر فراهم میکند و لذا آنچه از عقلانیت جامعه و به کارگیری خرد جامعه به جای خرد صرف دولت یاد میشود، با شیوه حاکمیت متکثر، به کمال خود خواهد رسید (پتفت و مومنی راد، ۱۳۹۴: ۱۹۶).

۴-۲- کارکردهای دولت در دوره پسامدرن:

همانطور که گفته شد، مفهوم حاکمیت همواره به نوعی سیال بوده است و روند تحولات فکری، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بر آن تاثیرگذار بوده است. اما آنچه بیش از همه بیانگر و جلوه‌های از این روند تحول بوده است، شکل و ماهیت دولتها به عنوان اصلیت‌ترین کنشگران نظام بین‌المللی بوده است؛ در اوایل قرن ۱۹ امپراتوریه‌ها شکل‌های غالب نهاد سیاسی در چارچوب سرزمینهای مشخص بودند. تصرف سرزمینی و گسترش طلبی ارضی از جمله مولفه‌های هویت بخش به امپراتوریه‌ها بود که با حمایت روشنفکران انجام میشد. جنبشهای توده‌های، کارگری و ضد استعماری این نوع شکل بندیها را در قالب تحولات بعد از دو جنگ جهانی تغییر دادند. در فردای بعد از جنگهای جهانی اصل عدم مداخله به تقویت بعد و ستفالیایی سرزمین بیشترین کمک نظری و حقوقی را رساند. در اواخر قرن بیستم تحت لوای اصلاحات اقتصادی و شکل‌گیری دولتهای نولیبرال تاثیر دولت‌گرایی در روابط بین‌الملل کم رنگتر شد. اکنون انقلابات ارتباطات و اطلاعات مرزهای سرزمینی را آسیب پذیر کرده است. شروطی مانند کنترل سرزمینی، وجود جمعیت دائمی و در دوره‌های تاریخی بعد دموکراتیک بودن و رعایت حقوق بشر به پویایی و نفوذ پذیر بودن مفهوم حاکمیت اشاره دارد. در عصر جهانی شدن سرمایه و انقلاب ارتباطی و اینترنتی حاکمیت دولتها بیش از گذشته دچار نفوذ پذیری و انعطاف پذیری شده است. حاکمیت درای دو بعد داخلی و خارجی است و در قالب تحولات جهانی شدن چالشهای پیش روی دولتها در عصر پویاییهای فزاینده به تضعیف هر دو بعد در موضوعات مختلف منجر شده است. همکاریهای چندجانبه دولتها در اتحادیه‌های اقتصادی مانند نفتا خود بیانگر میزانی از اتخاذ راه‌های مشترک است که در قالب ملی‌گرایی یکجانبه حل نمیشود. نهادهایی همچون صندوق بین‌المللی پول، ۴۵ بانک جهانی و شورای حقوق بشر دولتها را مورد بازخواست قرار میدهند و در صورت لزوم با استفاده از اهرمهای قدرتی که دارند حاکمیت دولتها را از خود متاثر می‌سازند. بازیگران غیر دولتی و اشخاص از جمله فعالان عرصه روابط بین‌الملل در حوزه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی و حقوقی هستند که حاکمیت دولتها را با استفاده از سازوکارهای داخلی دولتها و نهادهای بین‌المللی به چالش میکشند (Biersteker, ۲۰۰۲: ۱۵۹, ۱۶۵).

همانطور که در بخش قبل اشاره شد، حاکمیتها در قرون ۱۸ و ۱۹ مستقل و تا حدودی برابر بودند. دولتها حق مطلق برای کنترل و نظارت بر شهروندان داشتند و کمتر به دخالت در امور یکدیگر می‌پرداختند. علاوه بر این، شهروندان حق نداشتند که اقتدار و قلمر شناخته شده حاکمیت دولتها را به چالش بکشند. شکاف بین قانونیت

و مشروعیت در نظام بین المللی، فاصله بین حاکمیت‌های مختلف است و در عمل سلسله مراتب بین حاکمیت‌ها را شکل می‌دهد. در حقیقت حاکمیت دولت به عنوان ستون اصلی نظام بین الملل از قرن هفدهم تاکنون اعتبار خود را حفظ و امکان ادامه حیات نظام بین الملل را ممکن کرده است. این موجود افسانه‌ای که پروفیسور ورهون آن را به بی بی پیر مقدس تشبیه کرده است و با گذشت زمان ضرورت و فلسفه وجود خود را از دست نداده است، به نظر میرسد اقتدار سابق را ندارد یا حوزه اقتدارش محدود شده است و بنا به گفته معروف دبیر کل سابق سازمان ملل، حاکمیت دیگر آن چیزی نیست که سابق بر این بود از این رو به نظر میرسد تحول مفهوم حاکمیت را باید با توجه به محدودیت‌هایی در حوزه‌های عملکردی آن ایجاد شده است بررسی کرد. عملکرد دیوان بین المللی دادگستری در چند دهه اخیر نشان می‌دهد صلاحیت تکمیلی را بیشتر میتوان درباره کشورهای غیردمکراتیک و در حال توسعه اعمال کرده است بدین ترتیب به نظر میرسد درباره فعالیت دیوان کیفری بین المللی ما با دو گروه از کشورها روبرو هستیم، کشورهایی که به رغم فعالیت دیوان کیفری بین المللی، قادر خواهند بود صلاحیت کیفری محاکم ملی را اعمال کنند و کشورهایی که به لحاظ عدم برخورداری از محاکم کیفری منطبق با معیارهای عدالت بین المللی، صلاحیت تکمیلی دیوان کیفری درباره آنها اعمال پذیراست. بنابراین، ما با سلسله مراتب در حاکمیت‌ها روبرو هستیم. مسئله دیگری که درباره حاکمیت دولتها وجود دارد، نقش شورای امنیت در ارجاع موضوعات یا وضعیت‌هایی به دیوان کیفری بین الملل است که با توجه به اینکه شورای امنیت یک نهاد سیاسی است و تصمیمات آن تحت تأثیر مواضع و منافع پنج عضو دائم این شورا قرار دارد، ملاحظات سیاسی آنها موجب خواهد شد در ارجاع موضوعات به دیوان تبعیض‌هایی بین دولتها اعمال شود و حاکمیت بعضی از کشورها در معرض تهدید و تضعیف بیشتری قرار گیرند. (مولایی، ۱۳۹۰: ۳۷۰-۳۷۵).

در حقوق بین الملل، حقوق و وظایف افراد به عنوان موجودات بشری مقدم بر حقوق و وظایف شان به عنوان شهروندان دولت ملت‌های حاکم میباشد؛ در واقع برای اولین بار در تاریخ مدرن، یک اقتدار فوق ملی شهروندان را مجبور به چشم پوشی از دولت خودشان مینمود (نش، ۱۳۹۰: ۷۵-۷۷). امروزه با درهم تنیدگی فزاینده جامعه جهانی، حاکمیت ملی تحت الشعاع حاکمیت فراملی قرار گرفته است، به طوری که سیاست‌های هر دولتی، تحت رعایت چارچوبها و رویه‌های مرسوم در حوزه بین المللی قابل اتخاذ و اعمال است. درحقیقت، حکومتها میزان مؤثری از اقتدار خود را به حکومت جهانی واگذار کرده‌اند. چنین حکومتی با روی کارآمدن گفتمان شهروند جهانی و حقوق بشر پدیدار شده است. از اواخر قرن بیستم، قدرتهای غالب در عرصه جهانی بر پایه گفتمانهای غالب به صورت نهادهایی چون سازمانهای بین المللی، شرکتهای چندملیتی، نهادهای خودگردان مردمی و غیردولتی بروز و ظهور یافتند و با اعمال حاکمیت بر دولتها، بر پایه اقتدار مبتنی بر اعتبار جهانی که دارند موجبات تنظیم رفتارهای حکومت کنندگان را، چه درون مرزهای دولت-کشور و چه در حوزه بین المللی پدید آوردند. با طرح حاکمیت در سطح فراملی، مسئله مشروعیت حکومتها در سطح بین الدولی نیز رشد یافت و لذا حاکمیت ملی را نیز تحت تأثیر حاکمیت جهانی قرار داد. از این رو، حقوق بین الملل امروزه جای خود را به حقوق جهان وطنی داده است که در مقایسه با آن دو خصیصه بسیار مهم و متمایز دارد: خصیصه نخست این است که حاکمیت جهانی، برخلاف دوره کلاسیک و مدرن حاکمیت، بر حاکمیت ملی

برتری دارد. لذا گفتمانها، قدرت و هنجارهای آن غالب بوده و از درجه اعتبار بالاتری برخوردار است. دوم اینکه هر فردی، شهروند جهانی محسوب شده و حقوق و آزادیهای بنیادین وی توسط حاکمیت جهانی تضمین میشود (Glanville, ۲۰۱۱: ۲۳۳-۲۳۵). (در چنین جامعه جهانی، مشکل بتوان از حاکمیت صرف ملی و حکومت منسجم و یگانه سخن به میان آورد).

دولت مجبور است که فعالیتهای مربوط به سرمایه شرکتی را در جهت منافع ملی ضابطه مند کند و در همین حال مجبور است باز در جهت منافع ملی جو تجاری مناسبی ایجاد کند و به عنوان مشوق ورود سرمایه مالی فراملی و جهانی عمل نماید. همچنین دولت موظف است تا با ابزاری غیر از کنترلهای مبادلاتی جلو فرار سرمایهها به مناطق پرسودتر را بگیرد. اکنون دولتها باید شرکتهای چند ملیتی را جذب کنند و همه الزامات آن را به جان بخرند؛ یعنی به جای اینکه مانند گذشته شرایطی را برای یک سیاست اقتصادی همکاری جویانه ایجاد کنند که متضمن تأمین منافع ملت باشد، اکنون باید انگیزه اتحادیههای تجاری مبارزه جو را از بین ببرند و انگیزههای مالیاتی مناسبی برای سرمایه جهانی خلق نمایند (نش، ۱۳۹۰: ۷۰-۷۳).

جهانی شدن به طور سیستماتیک استقلال دولت را به حدی کاهش داده که حکومتها به مدیریت کردن فرایندهایی که بر آنها کنترلی ندارند تنزل یافتهاند، چرا که این فرایندها به درون مرزهای ملی محدود نیستند. جهانی شدن اقتصادی بدین معنی است که سیاستهای پولی و مالی حکومتهای ملی، تحت سیطره تحرکات بازارهای مالی بین المللی هستند، تا حدی که ارزش بسیاری از معیارهای استقلال سیاست اقتصادی ملی اکنون زیر سؤال رفته است. از نظر فرهنگی سیستمهای ارتباطی ماهوارهای عقاید جدید را وارد مرزها میکنند، سانسور را مشکل میسازند و سیستمهای خبرپراکنی ملی را که بهبود یافته عهده دار کمک به حفظ انسجام ملی میباشند، تهدید مینمایند. در نهایت به گونهای روزافزون آشکار گشته که از آنجا که تخریب زیست محیطی به مرزهای ملی توجه ندارد حکومتهای ملی به طور انفرادی نمیتوانند آن را کنترل کنند. در همین حال حاکمیت ملی نیز رو به زوال رفته است. این ایده همراه با توسعه دولت ملت مدرن مطرح شده است. به دنبال زیر سؤال رفتن اقتدار سنتی در برخوردهای مذهبی و مدنی اوایل عصر مدرنیته، حاکمیت عرصهای بود که مشروعیت حاکم در آن شکل گرفت. حاکمیت دولت به وسیله یک نظام دولتی بین المللی تضمین شده است، نظامی که خود در یک رابطه وابستگی متقابل به موازات حاکمیت دولت شکل گرفته است. جهانی شدن و حکمرانی جهانی حدود صلاحیت داخلی کشورها را کاهش داده است و حاکمیت ملی به شدت در مواردی نظیر مسائل حقوق بشر و یا قوانین تحمیلی توسط ارگانهای مالی و توسعههای بین المللی متأثر از حقوق فراملی گردیده است؛ به عنوان مصداق این امر میتوان به این موضوع اشاره کرد که چگونه یک دولت میتواند در همان معنای سنتی حاکم باشد زمانی که مردم آن میتوانند به یک دادگاه بالاتر مثل دادگاه حقوق بشر اروپا و یا دادگاه عدالت اروپا علیه دولت خود متوسل شوند و این یعنی اینکه قوانین وضع شده در خارج از حکومت بر قوانین وضع شده در درون حکومت ارجحیت دارند (مرتضوی، ۱۳۸۹: ۷۳). در همین حال که از نظر حقوق بین الملل عمومی موجود دولتها صاحب مسئولیت هستند و قاعده گستردهای برای عملکرد مؤسسات فراملی وجود ندارد، امروزه ساختار حقوق بین الملل کلاسیک بین دولتی و بر اساس رضایتمندی دولتها برای عضویت و به کارگیری آن حقوق و مقررات بود تا روابط آنها تسهیل گردد. روند کنونی خارج از چارچوب سنتی است

و مقررات جدید جهانی خواسته یا ناخواسته بر کشورها تحمیل می‌گردد و دولتهای ملی از واضع حقوق به تابع حقوق تغییر ماهیت و کاربری میدهند. در این شرایط معنای داخلی و بین المللی درهم تنیده شده و نحوی عملکرد به شدت پیچیده شده و عوامل رسمی و نهادهای غیر رسمی در سطوح مختلف درگیر هستند (Krisch and Kingsbourn, ۲۰۰۶: ۱۰۲). (به همین ترتیب زمانی عضویت در یک پیمان و یا معاهده اختیاری بود اما امروزه ضوابط رژیم حقوق جهانی خواسته یا ناخواسته بر بازیگران تحمیل میشود. به تدریج با قدرت گرفتن سازمانها و روند حکمرانی جهانی محدودهی اختیار و خودمختاری کشورها محدود گردیده و ملزم به پیروی از قوانینی هستند که چه بسا تمایلی به آن ندارند. این امر امروزه به جایی رسیده که چه بسا کشوری عضوی از یک سازمان بین المللی نباشد اما ملزم به احترام به قوانین تصویب شده است و بدین ترتیب حق حاکمیت دولتها در مقابل حکمرانی جهانی و سازمانهای بین المللی و حقوق جهانی مترتب بر آن هرچه بیشتر محدود میگردد (Klabbers, ۲۰۰۹: ۳۹). نتیجه گیری:

تحولات مختلفی در طی چند قرن اخیر باعث شده تا تعریف و تلقی سنتی از حاکمیت دگرگون شود؛ توسعه مفاهیم و انگارههای حقوق بین الملل، توسعه تجارت و ارتباطات بین المللی، وقوع نسل کشی و جنایتهای مختلف توسط برخی امپراطوریهها به بهانه داشتن حق حاکمیت، بروز جنگهای جهانی و در نهایت ظهور پدیده جهانی شدن همه از عواملی هستند که زمینه ساز تحول در مفهوم حاکمیت شدند. امروزه حاکمیت در مفهوم سنتی خویش مطابق با مقتضیات و ضروریات قرن معاصر نیست. به عبارت دیگر، سخن از حاکمیت اقتدارگرا عبث مینماید. مفهوم جدید حاکمیت بر شناسایی تغییرات بسیار در نظام بین المللی و سیاستهای داخلی در قرن بیستم بنا شده است. مهمترین تغییر، افزایش وابستگی متقابل است: ظهور جهانی شدن، ارتباط متقابل پیچیده و گوناگون مشکلات فرامرزی و مشترک مانند تخریب لایه ازون از جمله این تغییرات است. دولتها دیگر نمیتوانند اقتدار کارآمد خود را بر آنچه در سرزمینشان رخ میدهد اعمال کنند. نقطه عطف این تحولات، پیوند عمیق میان منافع و آینده دولتها و جوامع است. دولتها حتی اگر قادر هم باشند نخواهند توانست مستقلاً اقدام مفید انجام دهند. امروزه در عصر پرشتاب فناوری اطلاعات، مردم به سرعت و بدون محدودیت از رویدادهای جهانی مطلع میشوند و نسبت به آنها، چه خوب یا چه بد، واکنش نشان میدهند. فشار افکار عمومی در قالب نهادهای مدنی بر حکومتهای خودشان و سازمانهای بین المللی، آنها را تحت فشار قرار میدهد که نسبت به وقایع فراسوی مرزهایشان تصمیمات و تدابیری اتخاذ کنند. در واقع، فرآیند جهانی شدن موجب تغییر شیوه اندیشیدن مردم جهان در خصوص چگونگی حکمرانی شده است.

حاکمیت به عنوان یکی از مؤلفههای دولت، در آغاز رنگ و بوی سیاسی داشت تا حقوقی، اما اندک اندک با ظهور و پیدایش نظام بین المللی و ضرورت وجود نظم در این نظام، مفهوم حاکمیت، رنگ حقوقی به خود گرفت. بعد از جنگهای جهانی اول و دوم که میلیونها نفر را به کام مرگ کشاند، جامعه جهانی به این واقعیت پی برد که باید با ایجاد نظامی نوین از خودسریهای بی حدومرز حاکمیتها جلوگیری کند. پس از این حوادث و تأسیس سازمان ملل متحد، دولتها در چارچوب انجمن رسمی، عزم راسخ خود را برای دستیابی به صلحی پایدار اعلام کردند. متعاقب روند تکاملی جامعه بشری و بلوغ جامعه جهانی، اصل عدم مداخله به عنوان سپر

حمایتی در جلوگیری از دخالت دولتها در امور داخلی یکدیگر تضعیف شد. البته نباید چنین تصور شود که اساس حاکمیت به کلی از بین رفته است و دیگر چیزی به نام حاکمیت در حقوق بین المللی و روابط بین دولتها وجود ندارد؛ تحولاتی که به آنها اشاره شد به معنای پایان و فروپاشی حاکمیت نیستند بلکه موضوعی که میتوان آن را قطعی و غیرقابل خدشه دانست، تغییر و تحول در این مفهوم به زیان دولتها و به سود شهروندان و جامعه جهانی است.

منابع:

- Albahary, D. (2009). International Human Rights and Global Governance: The End of National Sovereignty and the Emergence of a Suzerain World Polity. Mich. St. U. Coll. LJ Int'l L., vol. ۱۸.
- Biersteker, T. J. (2002). State, sovereignty and territory. Handbook of international relations, ۱۷۶-۱۵۷.
- Bonlle, L. (2009). The law of Globalization. Netherland, Kluwar law International.
- Clunan, Anne L. (2009). Redefining Sovereignty: Humanitarianisms Challenge to Sovereign Immunity, in Negotiating Sovereignty and Human Rights, (eds) Noha, Shawki, & Michaelene, Cox, Ashgate.
- Cohen, J. L. (2016). Rethinking Human Rights, Democracy, and Sovereignty in the Age of Globalization. Political Theory, vol. ۴, no. ۳۶.
- Glanville, L. (2011). The Antecedents of Sovereignty as Responsibility. European Journal of International Relations. Vol. ۱۷, No. ۲.
- Klabbers, J. (2009). An Introduction to International Law. UK, Cambridge University Press.
- Krisch, N. & Benedict.K. (2006). Introduction: Global Governance and Global Administrative law in the International legal Order. The European Journal of International law. No. ۱۷, Vol. ۱.
- Lee, D. (2016). Popular Sovereignty in Early Modern Constitutional Thought. Oxford University Press.
- Philpott, D. (1990). Sovereignty, an introduction and brief history. International Affairs. Vol ۴۸, No. ۲. Pp. ۳۵۵-۳۵۹.
- Rosenau James N. and Singh J. (2002). Information technologies and global politics: The changing scope of power and governance, New York: State University of New York Press.
- Slaughter, A.M. (2004). Sovereignty and Power in a Networked World Order. Stan. J. Int'l L., vol. ۴۰.
- Thomas, H. (2004). Cosmopolitan Sovereignty. Refereed Paper Presented to the Australasian Political Studies Association Conference University of Adelaide, 1st October-September\_